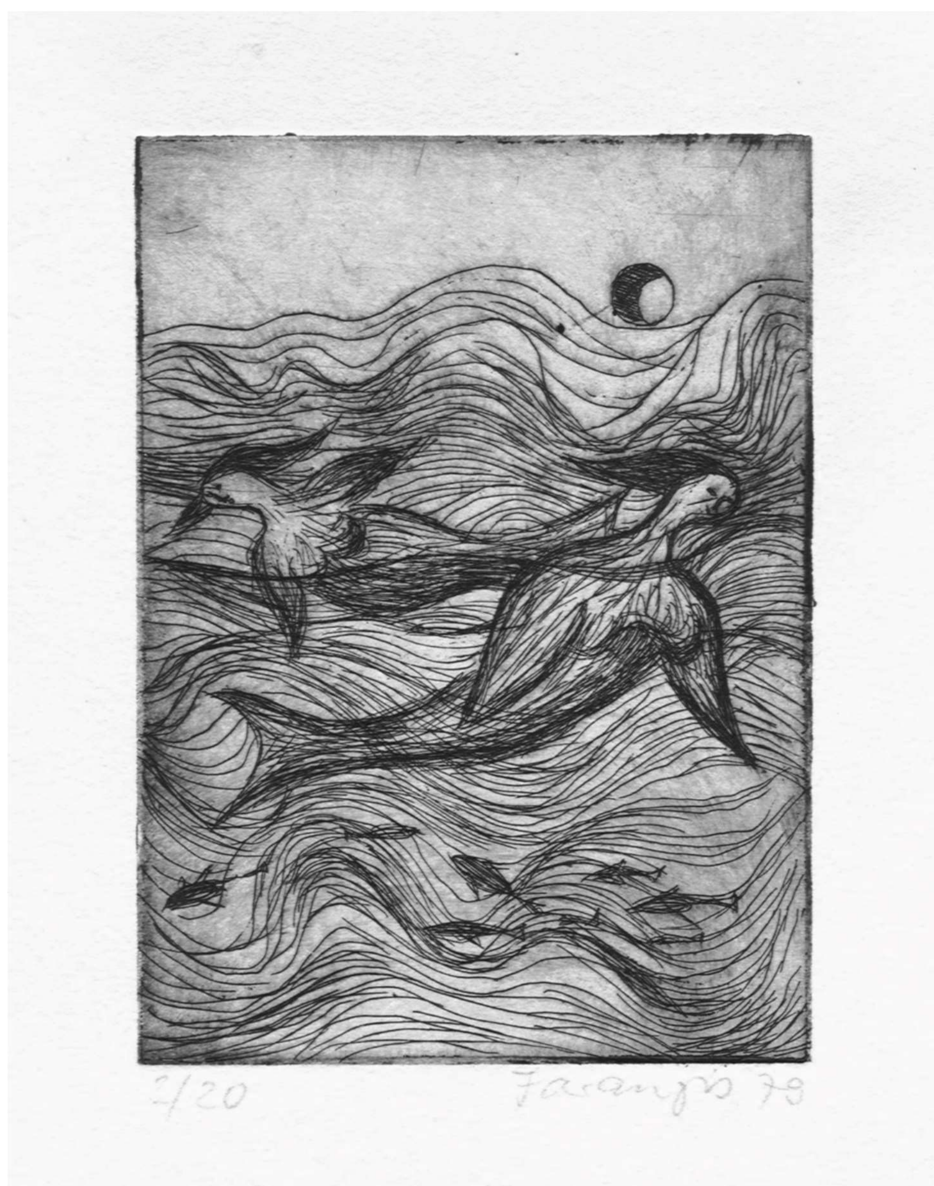
Simorghi / سیمرغی
edition farangis



Simorghi / سیمرغی : a philosophical journal on secular mysticism and iranian culture. *Simorghi, ISSN 2701-374X, Jahrgang 1, Nr. 2, August 2020*



منوچهر جمالی

رقص یا سجود

درفرهنگ ایران،انسان دررقص،خدارا میپرستد
دراسلام ، انسان ، درسجود، الله را عبادت میکند

انسان ، درسجود ، عبد یا بندهِ الله میشود، وازآزادی خواستنش میگذرد. انسان ، درسجود، الله را « تکبیر» میکند و سرافرازی خود را بنام « کبر» می نکوهد

درفرهنگ ایران ، انسان با خدایش ، نه تفاوت مرتبه ودرجه دارد ، نه ازاو فاصله وجدائی دارد ، ونه گوهری جزاو دارد . خدا وانسان ، همگوهرند . درفرهنگ ایران ، آفریده که انسان باشد ، برابر با آفریننده است ، که خدا باشد . ازاین رو همه انسانها باهم برابرند . تخمِ خوشه خدا، یا « حبه آتش کانون خدا » ، جانِ هرانسانیست . ازاین رو انسان ، « تخم آتش » نامیده میشود ، چون خدا ، هم خوشه است وهم کانون آتش است . اینست که انسان ، هم گیاه یا درخت بالنده ازتخم خداست ، و هم آتش یازنده از حبه آتش ازکانون خدا میباشد . به عبارت دیگر، این خدا درانسانست که شعله ورمیشود و زبانه میکشد و می یازد و میرقصد . خدا درانسان میرقصد . انسان باخدایش باهم میرقصند ، انسان با خدایش می وَخشد (هم میروید ومی بالد وسرفرازمیشود و شاخه هایش با وزیدن باد (وای = صبا) که خود خدا باشد ، میرقصد . « وایِ به » ، خدای موسیقی ، یعنی « اصل موسیقی » است که با الحان ودستانهایش ، همه بشر را به رقص میآورد و شاد

میکند ، واین شاد کردن وشاد شدن را ، « پرستیدن » مینامیده اند ، ودرست واژه « پرستیدن » ، درهزوارش به معنای « شادونیتن » است که در شاد کردن ، شاد شدن باشد . ورقص که پیکریابی شادی از موسیقی خدا هست (باد ، که وایِ به باشد با شعله آتش ، یا با شاخه درخت که ازاخگرآتش یا تخم گیاه فرامی یازند ، باهم میرقصند) آئین پرستش هست . انسان وخدا باهم میرقصند ، واین آئین پرستش است .

این به کلی با رابطه الله با انسان درقرآن ، فرق دارد . انسان را الله درقرآن ، از طین لازب یا طین صلصال ، « خلق میکند » . انسان نه همگوهر با اوست و نه برابر با او . طین لازب ، خاک خشکست . خاک خشک ، که خاک بی آبست ، نمیروید وحاصلخیزنیست وبه قول خود قرآن ، انسان ، « کنود» است . خاک ، درجهان نگری اسلامی ، ارزش ومعنای نه تنها متفاوت بلکه متضاد با « خاک » درفرهنگ ایران دارد . درفرهنگ ایران ، خاک که در واژه «خاکینه » باقی مانده است ، هاگ وآگ میبباشد ، که به « تخم مرغ وتخم یا خوشه گندم » گفته میشود، که با آب (آوه = آپه) که خدا باشد ، باهم میآمیزد و باهم می وَخشند وشادی میآفریننند ، چون « آتش ناسوز درون تخم » ، «اوروزایشت » نامیده میشود و اوروازنیتن ، به معنای شاد وخوشحال وسعادتمند شدنست . الله با انسان ، درقرآن ، تفاوت کلی گوهری دارد . انسان ، مخلوق « اراده ومشیت » الله است ، و الله خالق است که به کلی منزه وبری ازگوهر مخلوقات خود وانسانست . این تفاوت ، درهمان « اکبربودن وعظیم بودن الله » ، و « حقیر و پست بودن انسان که ازخاک خشک وتهی است ، بیان کرده میشود . ازاین رو ، انسان باید همیشه در برابر الله ، به حقارت و ذلت وخضوع وتواضع و کمبود خود در برابر « کبیرواکبروعظیم واعظم بودن الله » ، اعتراف کند و به او نهایت احترام را بگذارد . کل وجود انسان ، باید گواهی به اکبربودن الله بدهد . تکبرو کبریائی ، فقط ویژگی الله است ، و« کبر» ، فقط فضیلت ویژهِ الله بشمارمیرود . اینست که الله ازهمه مخلوقات ، عبودیت وتابعیت وتسلیم واطاعت میخواهد . الله نه تنها از یک فرد مسلمان ، این عبودیت وتابعیت و عجز وتواضع را میطلبد ، بلکه از کل بشر وکل اجتماعات ، این تابعیت وتسلیم شدگی را مطالبه میکند . این اوج عبودیت و تابعیت وتسلیم وعجزوتواضع وفروتنی ، درسجده یا سجود ، درجسم وبدن ، شکل به خود میگیرد .

سجده ، پیشانی بر خاکِ پست که نماد فروتنیست ، نهادن وسودنست . سجود ، سری را که برفراز تن ، وپیکریابی سرفرازی وراستی است ، و « سرراست بودن انسانست » که نشان امتیاز انسانیت است ، نگون ساخته میخواهد ، یعنی درسجود باید ، سرفرازی خود را ترک کند و سرنگون شود . این نگون ساختن سر، بیان اوج ذلت وپستی وتواضع وفروتنی و عجزوتابعیت و تسلیم بوده است . انسان ، ازانسانیت خود ، دست میکشد ، و امتیاز انسان بودن خودرا قربانی میکند ، تا به « کبریای الله » گواهی بدهد ، واورا « تکبیرکند » وعظیم سازد و اورا « مرجع مطلق ونهائیِ قدرت» بشناسد وشهادت بر« عبد بودن خود » دربرابر اوامر ونواهی او بدهد . وبا « عبدبودن » ، اقرارکند که او « حُرّ » نیست ، « حرّیت ندارد ، آزاد نیست » و برده واسیر وبنده حلقه بگوش الله و قدرتهائیست که او به جای خود ، معین میسازد ، چون با چنین کبریائی ، نمیتواند با انسان ، رابطه تنگانگ داشته باشد ، بلکه نیاز به « واسطه » دارد ، تا جدا گوهری خود را ازانسان ، حفظ کند .

سعدی ، رضای دوست طلب کن ، نه حظ خویش

« عبد » آن کند که « راءی خداوندگار اوست »

« عبد» ، بنده است و« حُرّ» ، آزاد است . « عبد» با « حرّ» ، این تفاوت را دارد که عبد ، ازخواست خود میگذرد ، وخواست خود را قربانی میکند و حرّ ، آنست که آزاد درخواستن است و ازآزادی خواست خود نمیگذرد ، حرّیت دارد، و تابع خواست واراده ومشیت دیگری نمیشود .

« خواستِ خود » ، همان « یازشِ آتش جان » درفرهنگ ایرانست . « خواست » که ریشه اش « خوا+ آز» است ، ازگوهرخود ، آختن یا یازیدن ، یا سربرافراختنِ آتش جانست ، که همان آزادی باشد ، و واژه « آزادی » ازهمان یازیدن یا آزیدن ساخته شده است (آز دراصل معنای نیرو وقوت را دارد و سپس به معنای حرص وطمع بکار برده شده است) . این پیدایش آزادی وسرافرازی از آتش جان ، که تخم واخگرکانون خود خدا، وهمگوهرباخداست ، درانسانست ، جنبشی شاد است . سربرافراختن شعله آتش یا شاخ وبرگ درخت وگیاه ، شادیست . اینست که « تحول وتغییر و حرکت » درفرهنگ ایران که « وَشتن » باشد ،

به معنای « رقصیدن » هم هست . و « وَشت » درپهلوی به معنای « نیک » است .

فرهنگ ایران، درحرکت وتحول وتغییر، شادی میدید . حرکت وتغییر، مثبت شمرده میشد . خدا که « ارتا فرورت » باشد ، اصل تحول وتغییروحرکت بود (فرا+ ورت ، ورتن = شدن وگشتن وتغییریافتن) . حرکت کردن ، چمیدن و خرامیدن دویدن و پوئیدن و تغییر حال دادن وچرخ زدن وگشتن ، شادی بود ، رقص بود . وَشتن که حرکت کردن وچرخیدن وتغییریافتن باشد ، رقص یا حرکت شادی آور بود . درحرکت وتغییر وتحول ، به خودی خود ، شادی یافته میشد . وارونه خدایان نوری که خودرا اینهمانی با « کمال » میدهند ، حرکت وتغییرو تحول ، همیشه قرین فساد است ، و کمال را ناقص میکند . کمال درتغییروتحول ، ناقص میشود . اینست که حقیقت وبینش آنها ، تغییروتحول را نمی پذیرد وآنها را فساد میداند . ولی درفرهنگ ایران ، خدا ، اصل تحول وتغییر درشادی بود .

درگرشاسپ نامه اسدی توسی دیده میشود که سیمرغ ، « اصل موسیقی » است . چون سوراخهای منقارش ، پیکریابی همه ابزارموسیقی است ، و با آهنگ ونوای این ارکستر، که اینهمانی با سیمرغ (خدای ایران = وای) دارد ، همه مردمان ، به رقص میآیند و مدهوش میشوند . مدهوش (مدَ + هوش) ، دراصل به معنای آنست که به هوش آمدن یا بیداریشان ، لبریز ازشادی (مدَ = مستی) است .

زسوراخ چون نای منقار اوی

فتاده درآن، بانگ بسیاراوی

برآنسان که باد (= وای) آمدش پیش باز

همی زد نواها ، به هرگونه ساز

فزونتر ز سوراخ، پنجا ه بود

که ازوی، دمش را برون راه بود

به هم صد هزارش خروش ، از دهن

همی خاست ، هریک به دیگر شکن

تو گفتی ، دوصد بر بط و چنگ ونای

به یک ره شد ستندد دستان سرای

فراوان کس ، از خوشیّ آن خروش

فتادند و، زیشان رمان گشت هوش

یکی زو، همه نعره وخنده داشت

یکی گریه ز اندازه اندر گذاشت

این رقص و خنده وشادی ، ازشنیدن نواها ودستانهای خدا ، که پیکریابی اصل موسقی است ، آئین پرستش ایرانیان بوده است .

البته این داستان ، مارا به سرچشمه اندیشه اصلیِ پیدایش گیتی، راهبری میکند ، چون بادی که از نای منقارسیمرغ بیرون میآید و تحول به ابزارهای گوناگون موسیقی می یابد ، همان « وای به » است ، که از « نای به = منقارچون نای » او ، پیدایش می یابد ، واین وایِ به ، هم 1- به معنای « هوای جنبان » است ، وهم 2- به معنای مرغ وپرنده (وای = واز= باز) است وهم 3- به معنای « خداوند» است ، واین وای یا هوای جنبان که دراثرخود جنبائی ، آتش فروز است ، گوهر همه جهان شمرده میشود که همان مفهوم « اثیر» باشد . این « وای به» ، یا هوای جنبنده است که تحول به آب وآتش و خاک وزمین ، عناصرمی یابد که شکل دهنده آسمان و گیتی هستند . این اندیشه در بخش دیگری درگرشاسپ نامه اسدی توسی میآید.

به عبارت دیگر، اصل آفریننده جهان و گوهری که به هرچیزی در گیتی تحول می یابد ، « موسیقی » میباشد . گیتی از تحول یا حرکت شاد یا رقص موسیقی ، رقص نواهای خوش، پیدایش می یابد . گیتی در پیدایش یابی ، رقصیدن با نواهای موسیقائیست . تحول این گوهر موسیقائی به ماده وتن (تنکردی = جسمانیات) درشادیست . ماده ، دررقص به نواهای موسیقی پیدایش می یابد . درماده ، رقص هست . خود واژه « حرک » درعربی که جنبیدن باشد ، به معنای « بادروج » هست (الحرک = حرک ، ذخیره خوارزمشاهی) . بادروج (برهان قاطع) گل بستان افروز است ، و درعربی آن را « مفرح القلب المحزون » خوانند . و گل

بوستان افروز، اینهمانی با ارتافرورد دارد ، که سیمرغ و اصل موسقی میباشد . همچنین « حرک » که ریشه واژه حرکت است ، همان واژه « ارک » میباشد ، که به ریسمانی گفته میشود که بر درخت آویزند و برآن نشینند و درهوا آیند وروند که همان « تاب بازی » باشد و آئین شادی درجشن نوروزی بوده است ، و حرکتیست نوسانی تواءم با شادی . این ردپاها درخود واژه ها باقی مانده است .

به سخنی دیگر، سراسرجهان ، به آهنگ ونوای موسیقی میرقصد و درشادی جنبان است . خدا که اصل موسیقی است (وای به) گوهررقصان درهمه چیزها ست ، وهمه چیزها ازاین رقص (حرکت شاد) پیدایش می یابند . طبعا رقص یا حرکت شاد ، آئین پرستش شمرده میشد ، چون انبازشدن با خدا در رقصیدن بود . پرستش ، رقصیدن باخداهست . جهان درکلیتش ، پیکریابی شادی ونوای موسیقی است . وهمین گونه رقص و همین گونه آئین پرستش هست که مولوی بازآرزومیکند

یک دست ، دست دلبر و ، یک دست زلف یار

رقصی چنین میانه میدانم آرزوست

مولوی هم درست این رقص یا حرکت شاد را درکل تحولات جهان می بیند . حتا مرده هم در تابوت ازتابش نور او میرقصد، تا باز زنده شود

هرگز کسی نرقصد ، تا لطف تو نبیند

کاندر شکم زلطفت ، رقص است کودکان را

اندرشکم چه باشد ، و اندر عدم چه باشد

کاندر لحد ز نورت ، رقص است استخوان را

در پرده های دنیا ، بسیار رقص کردیم

چابک شوید یاران ، مر رقص آن جهان را (مردن= رقصیدن)

جانها چو می برقصند ، باُکنده های قالب

خاصه چو بسکلانی ، این کنده گران را

ولی درفرهنگ ایران ، جان وتن باهم میرقصیدند وتنی که جفت جان شمرده میشد ،ُکنده جان نبود .

پس زاول ولادت ، بودیم پای کوبان

درظلمت رحم ها ، از بهر شکر « جان » را

رقص دررحم ، سپاس ازپیدایش جان ، ازجی ، یعنی از پیدایش « زنخدا خرم یا دختر شاه پریان یا آتش هوفریان » است که با تخم یا نطفه درزهدان افشانده میشود .

دریافتن وشناختنِ این رقص یا جنبش شاد ، درهمه اجزاء گیتی و همآهنگ وهمگام شدن با آن شدن ، همان « پرستیدن » یا شادونیتن بشمار میآید .

آفتابی ، نی زشرق و نی زغرب ، از « جان » بتافت

ذره وار آمد به رقص از وی ، در و دیوار ما

آفتاب که درسغدی « خور ارتا » نامیده میشود ، همان ارتا هست، که درانسان ، جان (جی + یان) ،« خرم= بیدخت » را میزاید (جی یا خرم یا زهره ، تابش آفتاب ، یا ارتا یا مهر هست) که ویدخت یا دخترشاه پریان یا همان زهره است که همه را به رقص میانگیزد .

چون مثال ذره ایم ، اندر پی آن آفتاب

رقص باشد همچو ذره ، روز وشب ، « کردارما »

همه « کردارما » ، رقص با تابش آن آفتاب ، رقص با خدای ایران ، سیمرغ است که « اخگری ازکانون ارتا » هست .

درفرهنگ ایران ، انسان ، « تخم آتش » خوانده میشد . این درواقع ، به معنای آنست که تخمیست ازخوشه ارتا ، که جانش ، یا قوه نهفته درونش ، آتش نامیده میشود . ازاین رو نیز هست که واژه « وَخشیدن » ، هم 1- به معنای روئیدن وبالیدن است ، و هم 2- به معنای شعله ورشدن و زبانه کشیدن است ، و ایرانیان هر دو ویژگی را ، آختن یا یازیدن یا آزیدن یا آهیختن ، سربرافراختن درشادی و رقص میدانستند . هم آتش در برافروختن ، میرقصد و هم درخت ، در فرازی

وبلندی یافتن ، دربرگها وشاخه هایش با باد میرقصد . درویس ورامین ، این رقص دلبر درآتش را میتوان دید :

چو زرین گنبدی ، برچرخ یازان

شده لرزان وزرش، پاک ریزان

به سان دلبری ، درلعل و ملحم (درسرخی وسپیدی)

گرازان وخروشان ، مست وخرّم

زچهره ، نور درگیتی فکنده

ز نورش ، باز تاریکی رمنده

دلبر آتشین ، مست وخرّم ، به فراز چرخ گرازان ویازانست . درست درخت(در+ آختن) هم با آختن ، با سربرافراختن ، با سر ببالا کشیدن ، میرقصد وشادی میکند . مولوی میگوید :

من پای همی کوبم ، ای « جان جهان » ، دستی

ای « جان جهان » ، برجه ، ازبهر دل مستی

بنگر به درخت ای جان ، در رقص و سراندازی

اشکوفه چرا کردی ، گر باده نخور دستی

آن بادی بهاری (وای به) بین ، آمیزش ویاری بین

گرنی همه لطفستی ، با خاک (تخم) نپیوستی

یا سعدی درباره رقص درخت دربهاران میگوید :

بیا صوفی ببین وجد گل و رقص درختان

برآ ، از خرقه سالوس زاهد ، فصل باغ آمد

واژه « وجد » عربی ، همان واژه « وشت » اوستائیست که به معنای رقص است و ازآن واژه « وجود » پیدایش یافته است . آنچه وجود دارد ، رقصانست . در

رقص بهاری (بهار= نای به = وای به) است که زاهد سالوس ، خرقه زهد سالوسی اش را دور میاندازد و راستی وحقیقت باز ازنو، دراو پیدایش می یابد .

تو گربه رقص نیائی ، شگفت جانوری

ازاین هوا ، که درخت آمده است درجولان

آدمی زاده اگر درطرب آید ، چه عجب

سرو ، درباغ به رقص آمده و بیدو چنار

بهار(van-ghra) که زمان فرشگرداست و به معنای نای به است که وای به ازآن دمیده میشود ، همه درختان با او درشادی پیدایش می یابند ومی رقصند . بهار، متناظر با « پیدایش وآفرینش گیتی دررقص یا حرکت شاد » است .

این خدای موسیقی ، این « وای به » ، که اصل گوهرهمه چیزها درجهانست ، نوایش همه چیزهارا درتحول و رقص یا حرکت شاد، پدید میآورد . درگوهر همه چیزها ، این موسیقی ونواهای ارکستریست که در « هستان » ، در پدیده ها ، پیکرمی یابد . مولوی درست این خدا را دوست دارد :

تو چرا جمله نبات وشکری   تو چرا دلبر وشیرین نظری

توچرا همچوگل خندانی   تو چرا تازه چو شاخ شجری

تو به یک خنده چرا راهزنی   تو به یک غمزه چرا عقل بری

عاقلان را زچه دیوانه کنی   این همه پیشه تو، فتنه گری

ساکنان را زچه دررقص آری   زآدمی ومَلَک ودیو وپری

این خدا هست که ، یکی از نیروهای ضمیرانسان میگردد، که نامش « فراورتی = fra-vart = fravarti» است که امروزه « فروهر» شده است . « وَرتن » به معنای گشتن وتحول یافتن است ، و فروهر، « اصل متا مورفوز یا تحول دهنده درگوهرانسانست » . ویژگی این فروهر(بنا برگزیده های زاد اسپرم) آنست ک بالاننده است. نطفه انسان از این نیروهست که تحول می یابد ، میبالد وسرراست میشود . این نیروهست که به انسان شکل وتغییرشکل میدهد. البته این همان نیروی متامورفوز نیز هست که انسان را به آسمان میبرد ، و تحول به جانان ، به ارتا

فرورد ، یعنی سیمرغ میدهد وانسان همآغوش با خدایش میشود . ولی درگیتی همان نیروئیست که درانسان به گفته فردوسی « سرش راست برشد ، چو سروبلند » .

سرش ، علویت می یابد . اصل علویت جوئیست . سرانسان درفرهنگ ایران ، اینهمانی با « ماه پُر، یا ماه گِرد » دارد که اقتران « هلال ماه = اندرماه » با « خوشه پروین یا ارتای خوشه » است . به عبارت دیگر، ماه پر، ارتای خوشه درزهدان آسمانست . بدینسان ، سرانسان ، اینهمانی با « اصل آفریننده جهان و آفریننده روشنائی» دارد . درست ارتای خوشه ، کانون آتش یا خوشه کل هستی است . و نام این ارتای خوشه یا اردیبهشت ، « سرفراز » است . اکنون این سر، که درهرانسانی پیکریابی خدایان ایران واصل سرفرازی وبینش ومهر است باید نگون ساخته شود وباید سجده کند ، باید عبودیت و بندگی کند ، خواست خود وخردی را که اصل روشنائیست رها کند . به عبارت دیگر، باید فرهنگ ایران ، واژگونه ونابود ساخته شود . عبادت در رکوع وسجود ، جانشین پرستش در رقص به نوای موسیقی گردد . سجده که خود خوارسازی وخودپست سازی و دست کشیدن از بینش خود هست ، ازانسان سرفراز واعتلاء جوینده ، عبد یا بنده میسازد .

رقص که حرکات آزاد وشاد تن هست ، متناظر با « جنبش شاد نیروهای ضمیر و روانی واندیشگی یا نیروهای مینوئیست . شادی جان وتن ، باهمند . حرکت تن ، همآهنگ حرکت اندیشه و روان است . اندیشیدن و گفتن وعمل کردن (کردار، اخلاق و سازندگی) باید رقص یا حرکات شاد باشند . نیروهای ضمیر که 1- بوی (بوئیدن ، بینش ازحواس که خرد باشد) 2- روان (اصل ساماندهنده اندامهای تن) و 3- دین (بینش زاینده ازگوهر فرد انسان) و 4 – فروهر (نیروی تحول دهنده وفرشگرد) که چهار نیروی مینوئی هستند ، باید رقصان باشند.

به عبارت ساده تر، اخلاق و تفکر باید کردارها واندیشه های شادی آفرین باشند . انسان با شاد شدن از « بـِه اندیشی خود » و شادشدن از « بِه کاری وکرداری خود » ، با شادشدن از « بِه گفتاری خود » ، خود را میجوید و به « خود » میآید ، آگاه از« خود » میشود ، آگاهی ازهستی ومنش خود می یابد ، وبه هستی خود

کشیده میشود و درمی یابد که او چه هست و معنایش چیست . انسان ، آن چیزی میشود که میجوید . انسان ، ازگذشته نیست .

برعکس ، سجود که حرکات خشک ویکنواخت و مقید واجباری وخود خوارسازی هست ، به روان واندیشه و عواطف انسان ، حرکات مقید و اجباری و زنجیریِ اخلاق و تفکررا تلقین وتحمیل میکند . همه جنبشهای روانی وضمیری و فکری و عاطفی ، با کُنده های زنجیر ، سنگین ساخته میشوند . عبودیت که زائیده از سجوداست ، با پست وخوارسازی خود ، خودی بیگانه ازخود ، میسازد که همیشه خود آزاد وحقیقی انسان را فرومیکوبد . این خودِ ساختگی از بندگی وعبودیت ، خود آزاد وشاد را دشمن میدارد ، و ازاصالت می اندازد ، و بالاخره این خود را میکـُشد و نام این خودکشی را « ایمان » و « قربانی درسبیل الله و ذبح مقدس » مینهد .

محمد ، اصل طغیان وسرکشی دربرابر الله را ، در راستای تورات وانجیل ، مشخص نساخت ، بلکه در راستای فرهنگ ایران ، مشخص ساخت. این اصل طغیان وسرکشی ، خدای گبران ومجوسان ، یعنی خدای ایران وخرّمدینان میباشد که یکی از نامهایش ابلیس (تصحیف واژه البیس = ال+ ویس درزبان تبری) است ، و این خدا، کانون آتشیست که « آتش جان هر انسانی » میشود . جان هرانسانی ، بنا برفرهنگ خرّمدینان ، اخگرآتشی از کانون آتش یا تخمی از خوشه ایست که خدای خود را بدان تصویر میکردند . این را درمتون مختلف اسلامی ازجمله بحارالانوارمجلسی میتوان به آسانی یافت . ابلیس که درقرآن ، از نار، یعنی آتش ، خلق شده است ، درست خدای گبران ومجوسان ، یعنی خرّمدینانست، که « هوفریان » و « فرن = پران » و « ارتا = ارس » نیزنامیده میشود، و « آتش جان یا جان هرانسانی » است . به سخنی دیگر، ابلیس ، جان هرانسانیست . ارتا واهیشت که آتش جان هرانسانیست ، و شاه پریان (فریان = فری+ یان ، فری = دوستی و زیبائی ، اصل زیبائی و دوستی ومهر) نیز نامیده میشود ، صفت ویژه اش ، « سرفرازی » است . پس صفت مشخصه هرانسانی ، سرفرازی وعلویت طلبی و کشش به اعتلاء است . افرازنده ، نیروئیست که به بلندی می یازد ، می آزد . البته آتش درفرهنگ ایران ، تنها فرازنده و سر افراز وتعالی جو نمیباشد . یازندگی جان ، همان « خواست آزاد » است که مستقیما تابش

آتش جانست . آتش درفرهنگ ایران 1- هم سرفرازنده ویازنده و آزادیخواهنده است ، و هم 2- تابنده ، یعنی گرم کننده است که « مهرورزی » باشد ، وهم 3- روشنی و بینش از آتش جان پیدایش می یابد و هم 4- سرچشمه تحول دهندگی، سرچشمه به خود صورت دهندگی و نو وتازه شویست .

این چهار ویژگی ، چهارسویه آتش است . آتش جان ، درسرفرازی ، همعنان با مهرورزی و روشن کنندگی و بینندگی و تحول دهی وتـروتازه و زنده سازیست . این چهارویژگی ازهم جدا ناپذ یرند . به عبارت دیگر آتش جان که ابلیس باشد ، هم آزادیخواهست که در راست بودن پیکر انسان و سرفرازبون انسان پیکر می یابد ، و هم سرچشمه مهر ودوستیست ، و هم سرچشمه روشنی وبینش (هم روشن میکند وهم می بیند) ، وهم اصل مُبدِع و تازه ونو کننده و رستاخیزنده ونوزائیست (برپا کننده قیامت جشنی) . ولی درقرآن ، ازاین ویژگیهای آتش جان که ابلیس باشد ، فقط همان « سرفرازی وعلویت » گرفته شده ، وچون همراه ویژگیهای دیگر آتش جان نیست ، ارزش واژگونه وزشت ، بدان داده شده ، و بنام « تکبر وغرور ونخوت » ، اصل فساد وضد الله ، شمرده شده است . ازسوئی ، این ابلیس که آتش جان هرانسانیست ، برونی و اغوا گر ساخته شده است ، که انسان را گمراه میکند . اورا به کبریا خواهی وعلویت خواهی اغوا میکند و اورا فاسد میسازد و نمیگذارد که « عبد وبنده ومطیع وتابع الله » بشود . به عبارت دیگر، جان انسان ، دشمن اغوا گر، یا همان نفس امـّاره و اعدا عدو انسان میگردد . این ابلیس که درعربی 1 – ابومره (مر) و2- عمرو(امرو) و3- ابوحرث (ارس = ارتا) نیز نامیده میشود ، همه نامهای خدای ایرانند . و پیشوند نام انسان که مردم (مر+ تخم) باشد ، همین « مر= مره » است . « مردم» یا انسان ، به معنای آنست که انسان ، تخم مره ، فرزند خدای ایرانست . البته این ابلیس که کانون واصل همه آتش هاست ، تن به عبودیت ، یعنی بندگی نمیدهد ، که عبارت از « قربانی کردن اراده و خواست وبینش خود » باشد . او اصل آزادیخواهی و سرچشمه روشنی وبینش است . ولی درست الله ، خالق درقرآن ، ازانسان ، این « جان ارتائی » را نمی پذیرد ، بلکه از او، عبودیت میخواهد که گذشت از خواست خود و بینش خود باشد .

ولی ابلیس یا جان انسان ، ازسجده کردن که پیکریابی اصل عبودیت وبندگیست ، امتناع میکند . امتناع از سجده کردن ، و ایستادن و قیام و قائم به ذات خود بودن ، بیان اصل آزادی است، نه تکبرواصل فساد ، چنانچه محمد می انگاشت .

امتناع از سجده کردن ، بیان سرچشمه مهر وسرچشمه روشنی وبینش بودن ، سرچشمه راستی وحقیقت بودن ، سرچشمه فرشگرد و ابتکارو ازنو تروتازه وشاد شدن وبرپا کردن نوبهار (قیامت) است . قیامت دراین فرهنگ ، جشن نوبهاریست که همه درشادی وجشن انبازند ، نه زمان حسابرسی ومیزان و هیبت وترس ودلهره گی .

پرستیدن ، با ارتا که جان هرانسانیست ، شاد شدن درشاد کردن ، دررقصیدن با گیتی ، یعنی رقصیدن با خدا هست . ولی اکنون ، الاهان نوری وابراهیمی ، پرستش را که پیدایش گوهر خدا از همه پدیده ها ، یا رقصان شدن خدا درهرچیزی باشد ، عوض میکنند . ازاین پس « غایت خلق کردن » ، به کلی عوض میشود . الله ، چنانکه درقرآن میآید ، سماوات وارض، یا کل جهان را برای آن خلق میکند که اورا عبادت کنند ، عبد وبنده او بشوند . بندگی کردن ، غایت خلقت میگردد ، نه شاد شدن درشاد کردن . « عبد » ، ضد « حرّ » است . عبودیت ، ضد حریت یعنی آزادیست . عبد ، آنکسیست که آزاد نیست ، آنکه از خواستن خود ، از بینش با چشم وحواس وخرد خود میگذرد . بنده خواست وعلم الله بودن ، غایت ومعنای وجود انسان و کل گیتی میگردد .غایت تاریخ آنست که بشریت را به اوج بندگی الله براند . غایت مدنیت آنست که باید جامعه را بنده کامل عیار الله بکند . ازاین پس ، جهان ، پیدایش نمی یابد . جهان پیدایشی ، مطرود ساخته میشود.

دیگر از نوای موسیقی که « وای به » باشد ، جهان وانسان ، درشادی ، پیدایش وتکوّن نمی یابند .

پیدایش ورقص ، همآغوشند . همه چیزها با حرکت شاد هست که پیدایش می یابند . آنچه پیدایش می یابد ، میرقصد . پیدایش یافتن ، شاد شدنست . چیزی که پیدایش نمی یابد ، نمیخندد ودرشادی نمی رقصد . چیزی که پیدایش نمی یابد وازامرکردن قدرت به عدم ، خلق میشود، سرکوفته وفرو افکنده ومقهور ومجبوروآزرده است . درخلق ، عدم ، از امر مقتدروقهاری ، هستی می یابد . پس آنچه « هستی می یابد » ، مخلوقات وعباد هستند که بدون این امر، عدم هستند . شرط وجود یافتنشان

، امر است . بدون حضورمداوم این امر ، عدم هستند . درست عبودیت وعبد ، از همین « بودنِ نیست از امر» است . سجده ، شکل یابی این « هست شدن عدم ازامر» هست . بدون عبودیت مداوم ، بدون اجرای اوامر او درشب وروز، همه ، نیست میشوند ، همه باید نیست شوند ، همه بایستی از موءمنان ومتقیان ، نابود کرده شوند . اینست که همه وجود ، یا به عبارت قرآنی ، آنچه که درآسمانها وزمین است ، مداوم به او سجده میکنند و ومداوم اورا عبادت میکنند، و برعبد بودن خود گواهی میدهند . الم تر ان الله یسجد له من فی السموات ومن فی الارض . بدون دیدن این اظهاربندگی کل کائنات همه ، کائنات مغضوب الله میگردند . بدینسان سجود ، جانشین رقص میشود . بجای آزادیخواهی ، عبودیت وبندگی میآید . خدای قدرت وقهر، جانشین خدای دوستی ومهروجوانمردی میشود که خود را میافشاند تا ازگوهر وجود خودش ، جهان را پدید آرد . بجای سرفرازی و علویت خواهی ، خود خوارسازی و اظهار عجزوتقصیرو تواضع می نشیند . بجای خود را سرچشمه روشنی وبینش یافتن ، خود را جهول وظلوم وکنود یافتن ، نهادینه انسان میشود . بجای انسانی که با چشم روشن کننده خود همه چیزی را می بیند ، کوری می نشیند که نیاز به عصاکش دارد .

***

